



سپاس بی حد و ثنای بی عد مر صمد را اولی

حسب فرمایش بحر الفضل و الجاه مولانا مفتی محمد سعد الله دام فضله و بقاه

# رساله قافیه

از تالیفات مولانا عطاء الله تلمیذ رشید مولانا جامی قدس سره السامی

در ماه ربیع الآخر سنه ۱۲۶ هجری در مطبع علی خان منطبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بقیاس صانعی را سزد که تاسیس بدایع مصنوعات و نظم سلسله موجودات بیحیله و شریکی نمود و بنور معرفت که ردف هدایت ست عارفان را از قید هستی خلاص فرمود و درود نامعدود بر قافیه بیت القصیده رسالت که پیروی او وسیله وصل نعم نعیم و خروج از مهلکه الم جحیم ست و بر اهل بیت و اولاد او که محبت ایشان مزید ارکان ایمانست و بر اصحاب و اتباع او که متابعت ایشان نفس نائره سرکشی ردیف طیعان ست اما بعد این رساله ایست در علم قوافی بعرف شعرای عجم منتخب از مقطع کتاب تکمیل الصناعه که آن کتابرا این فقیر حقیر عطاء الله بن محمود الحسینی در فن شعر تحریر نموده باشاره بندگان عالی حضرت والی نصرت رکن السلطنه عمدة الملک عضد الدوله الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه فی ملخصه حامی دین نبی میر علی شیر ست که او ؛ ذ فضائل شد مثل اندر خصائل بیمثال

وصف قدر و حشمت او کی توانم شرح کرد ؛ کز شکوه عز و اقبالش زبانم گشته لال

تا بود ممکن عروج مهر بر اوج فلک ؛ باد یارب آفتاب دولت او بی زوال ؛ ؛

ابد الله تعالی ظلال دولته و معدلته علی رؤس الانام ؛ و مد عمره و عزه الی یوم القیام ؛ و

این رساله مشتملست بر نه حرف بعدد حروف قافیه **حرف اول** در تعریف قافیه حروف

لا در این خطبه بطریق براعت استهلال تمام اسامی حروف قافیه بر ترتیب مذکور شده ۱۲ ... کتاب تکمیل الصناعه ...

۲

**حرف دوم** در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حروفیکه پیش از رویست

**حرف سوم** در بیان حروفی که بعد از رویست **حرف چهارم** در بیان حرکات

قافیه **حرف پنجم** در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این

اوصاف **حرف ششم** در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع **حرف هفتم** در بیان

عیوب ملقبه قافیه **حرف هشتم** در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه **حرف نهم** در تحقیق

حاجب و ردیف **حرف اول در تعریف قافیه** بدانکه قافیه عبارتست از مجموع

انچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها

که آن الفاظ واقع شوند در اواخر مصاریع یا ابیات یا چیزیکه بمنزله آخر باشد بشرط انکه آن

مجموع از حروف و حرکاتی باشند که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما بعض تمام کلمه آخر

را قافیه گفته اند و بعض دیگر مجرد حرف روی را و آنکه در عرف نفس آن الفاظ را قوافی میگویند

بطریق مجازست بنا بر قول جمهور و میباید دانست که ذکر این قید که آن الفاظ واقع شوند

در آخر مصرعها بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات و مطلعها را و ذکر این

قید یا بیتها بجهت آنست که شامل باشد قوافی قطعها را و باقی ابیات غزل و قصیده را و

ذکر این قید یا چیزیکه بمنزله آخر باشد بجهت آنست که شامل باشد قوافی را که بعد از آنها ردیف

مذکورست خصوصا قوافی مثل این رباعی استاد **رباعی** ای دوست که دل ز بند بر داشته

نیکوست که دل ز بنده بر داشته ؛ دشمن چو شنید این بخندد ز نشاط ؛ ای دوست که دل ز بنده

بر داشته و شرط مذکور بجهت احترازست از حروف و حرکاتی که بطریق صنعت لزوم ما لا یلزم

شاعر تکرار آن را در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال و فتحه ما قبلش درین رباعی **بیت**

**رباعی** یا رب کنهم اگر ز سر تا قدم ست ؛ دائم دل من از ان ندیم ندم ست ؛ نومید

نیم که باد جود ترست ؛ عصیان من و هزار چون من عدم ست ؛ و قافیه در لغت از
پی رونده است و چون مشهور آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها
واقع میشود گویا از پی آنها میرود و بسیار ازین جهت قافیه نام کردند **حرف دوم**
در تعداد حروف قافیه و بیان حروف روی و غیر و آنکه پیش از وست بدانکه مجموع حروف
قافیه بر قول مشهور نه است چنانچه گفته اند ؎ قافیه در اصل یک حرفست هشت آن را تبع ؛
چار پیش و چار پس این نقطه آنها دائره ؛ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی
بعد از آن وصل و خروج ست و مزید و نائره ؛ و حرف مقدم بر روی آنست که در بیت
پیش از و مذکور شده و صاحب معیار الاشعار بعضی ازین حروف را از حروف قافیه ندانسته
و گفته حروف قافیه در فارسی پنج ست ردف و قید و روی و تضعیف روی و وصل
**حرف روی** عبارتست از آخرین حرف اصلی از الفاظیکه در تعریف قافیه مذکور شده یا
آنچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر بتکلف بمنزله آن حرف سازد مثال قسم اول
حرف دال در قافیه این بیت بنده ؎ چه سودای همنشینان هر دم از زاری و فریاد
چه پروای گرفتاران ندارد سرو آزادم ؛ و مراد بآنچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع حرفی
ست که مشهور الترکیب نباشد و بکثرت استعمال او با کلمه از نفس آن کلمه نماید مثل
الف دانا و بینا و رای مزدور و رنجور و دال دانشمند و خداوند و اگر مثل این حروف را
روی سازند در چند بیت و آن بیتها را قریب یکدیگر آرند عیب نیست چنانکه انوری کرده در این
دو سه بیت ؎ کسی چه داند کاین گوز پشت مینا رنگ ؛ چگونه مهره آزار مردم داناست
ز هیچ عقل بر اشکال دور او واقف ؛ نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست ؛ هزار چشم
از و براستی نمی بینی ؛ ز طور و صنعش آثار گر روی پیداست ؛ اما مع ذلک ولی آنست

که زیاده از یکبار روی نسازند واگر سازند نزد یک یکدیگر نیارند و مراد بانچه شاعر بتکلف
بغیر آن بیارد حرفیست از وسط کلمه که شاعر آنرا بتکلف حرف آخرین سازد یا حرفی زائد
مشهور التر کیب که شاعر آنرا بتکلف از نفس کلمه گرداند و حرف آخرین اصلی سازد اما
قسم اول مانند حرف را در قافیه مصرع دوم این بیت ع دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده
تر هم ❊ جراحتهای هجرانرا بوصل خویش کن مرهم ❊ اما قسم دوم مانند میم در قافیه مصرع
دوم این بیت بنده ع با رقیبان نیست پیوسته ویم در غم ❊ سر و من زین بیش هم
تا کی چشم برابر هم نهم ❊ و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان آورد بضرورت تنگی قافیه
واگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی دارد اما اگر زیاده از یکبار آرند عیب فاحش ست مگر آنکه
در میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و بدانکه تکرار روی در قوافی
واجبست یعنی میباید که در همه قوافی روی یکحرف باشد و تغییر نیابد و صاحب معیار الاشعار
روی را بر دو قسم کرده روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد آنست که سابق بیان
کرده شد و روی مضاعف در بحث ردف مبین خواهد شد انشا الله تعالی و گفته اند که
روی را از روا گرفته اند و روا در لغت رسنی ست که بدان بار بر شتر بندند و چون بنای ابیات
بر قوافی و بنای قوافی برین حرف گویا بدین حرف ابیات ۲ بر هم بسته میشود پس اورا
برو تشبیه کرده اند و برای او نامی ازان اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت
بمعنی بر هم تابنده آمده و چنانچه بر هم تابنده ریسمان مثلا اجزای ریسمان را با یکدیگر جمع میکند
این حرف نیز ابیات شعر با یکدیگر جمع میکند پس اورا بر سبیل تشبیه بدان شخص روی نام کرده
اند تاسیس عبارتست از الفی که یکحرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانکه
درین بیت بنده ع ندارم دور ازان خورشید خاور ❊ بجز خیل خیالش یار و یاور



و اگر شعرا رعایت تکرار آن در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و مثل دایرا
با اصل قافیه میسازند و تاسیس در لغت بنیاد نهادنست و چون بنیاد حروف قافیه
ازین حرف است و هر حرف که پیش از وست از جمله حروف قافیه نیست او را تاسیس
نام نهاده اند و هر قافیه که مشتمل است بر تاسیس آن را موسسه میگویند وجهت ظاهرست

**دخیل** عبارتست ازان حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو
در لفظ خاور و یاور در بیت مذکور و پیش جمهور شعرا رعایت تکرار بخصوصه در قوافی لازم
نیست و مثل حایل را با اصل قافیه میسازند چنانکه در قصیده سلمان ساوجی علیه الرحمه
لیلا کصدغ الکواعب ٭ شب عنبرین خال مشکین ذوائب ٭ اما اگر رعایت کنند مستحسن
است و دخیل در لغت بمیانه درآینده است و این حرف را بدان جهت دخیل نام
کرده اند که میانه تاسیس و روی آمده که اول و آخر حرف اصلی قافیه اند و طائفه که رعایت
تکرار تاسیس در قوافی مانند روی واجب میدانند و رعایت تکرار دخیل را واجب
نمیدارند دخیل را حایل نام نهاده اند بجهت آنکه حایل است میان دو حرف که رعایت
تکرار آنها در قوافی واجب است و رعایت تکرار او واجب نیست **ردف** بر قول
مشهور عبارتست از الف و واو ساکن ما قبل مفتوح و مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور
که پیش از روی واقع شده باشند بی واسطه متحرکی و این بر دو نوع واقع میشود نوع اول
آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه درین ابیات بنده سلطان خسرو فرمان ده کشورستان
شاه ابو الفتح بدیع الزمان سلطان حسین بایقرا ٭ از نالهای زار دل پرخون کنم ٭ درد دل آتش فشان
ناید رحم آیا چون کنم ٭ چون گلگشت چمن آن نازنین آید برون ٭ بهر پابوسش همی از
زمین آید برون و نوع دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت تافت و دشت پوست و ریخت گریخت

٦

د[illegible] که حرف ساکن واسطه شده باشد الف و واو و یای ساکن که [illegible] ردف اصلی
گویند و آن ساکن که [illegible] ردف زائد و در قوافی رعایت تکرار ردف مطلقا واجبست و
بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف آنرا مردف میگویند بسکون را و فتح دال مخفف پس
اگر همین یک ردف دارد که آن الف و واو و یای مذکورست آنرا مردف بردف مفرد
میگویند و اگر دو ردف دارد یعنی مشتملست بر ردف اصلی و ردف زائد آنرا مردف بردف
مرکب گویند و حرف ردف زائد بحکم استقرا شش ست چنانکه گفته اند بیت ردف زائد شش
بود ای ذو فنون * خا و را و سین و شین و فا و نون * و این حروف مجتمعند درین ترکیب
که شرف سخن باشد تا مثال ساخت و گریخت و فارسی مورد کاشت و دوخت و گریست
و داشت و گوشت و یافت و کوفت و [illegible] راند و ماند * و بدانکه یکی از واو و یا ردف
معروف و مجهول می باشد معروف آنست که ضمه ماقبل واو [illegible] ماقبل یا را اشباع
کرده باشند مانند دود و دید و مجهول آنست که اشباع نکرده باشند مثل [illegible]
جمع میان یای معروف و مجهول روا نیست مانند شیر و شیر بجهت آنکه یای مجهول را
مانند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله یا شده باشد و لهذا یای مجهول را با کلمات عربی
که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه میتوان ساخت چنانچه حکیم انوری [illegible] بیت
تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد * نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد * اما جمع میان
واو معروف و مجهول مانند نور و شور اکثر سوای متقدمین جائز داشته اند اما حضرت استاذ
مخدومی خجسته فرجامی مد الله ظلال فضائله و ارشاده مطلق فرموده اند که احسن بلکه [illegible]
آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و آنکه درین شعر ایشان جمع میان واو
مجهول و معروف واقع شده که بیت من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را

کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را ‌ ‌ الما لبا از برای آن

که الفاظ مطلق نیست اما آنکه در سلسلة الذهب درین بیت ع

در ته خمّ زراب آن عنگ شته پالیز جمع کرده الف میان پای معرب حرف و مجهول

با آنکه خود بر کمال اسمعیل اعتراض فرموده اند که او جمع کرده درین بیت ع با دل گفتم

تو باری ای دل نیکی چه کز من دوری بیا از من نزدیکی وجه آن پیش بنده ظاهر نیست

و بر آنکه در حرکت ماقبل الف ردف نیز تغیری هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه

در نجوان و بران که فتحه ماقبل الف در کلمه اول بوی از ضمه دارد و در کلمه آخر ندارد اما

اگر رعایت کنند که در قوافی آن تغیر نباشد هر آینه مستحسن خواهد بود و صاحب معیار الاشعار

ردف زائد را چون با روی جمع شود داخل روی داشته و گفته که بعرف شعرای عجم

مجموع را روی مضاعف نام است و ردف در لغت چیزی را گویند که در پی چیزی دیگر

باشد و چون نظر در حروف قافیه او لا بر رویست چه او اصل است نسبت بباقی حروف

قافیه پس ردف اگر چه ماقبل اوست در تلفظ اما بملاحظه در پی او باشد پس او را بدین ملاحظه

ردف نام کردند **قید** حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه

چنانکه درین بیت بنده ع سیر دم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد زاد ره خونابهٔ

دل بار و همدم آه سرد و گفته اند که این حرف در فارسی پیش از ده نیافته اند و در لفظ

عربی بسیار چنانکه گفته اند ع بود ده بلفظ عجم حرف قید بلفظ عرب گرچه باشد کثیر

بود با و خا را و زا سین و شین دگر غین و فا نون و با یاد گیر و امثله همه ترتیب درین

بیت بنده که بتکلف فراهم آورده شده جمع است ع ابر و تخت و درد و بزم و مست و گشت و

نغز و گفت و بند و کلبه چه خوش است اما ایشان از مثل نیک و نوش غافل شده اند و

ودر حروف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد وخواه عربی [illegible] ست و
اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه وآن هنگام مناسب آنست که قرب
مخرج رعایت کنند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی کرده ع چه مصر و چه
شام و چه بر و چه بحر ؛ همه روستایند شیراز شهر ؛ وچنانچه فردوسی کرده ع بنام خداوند
تنزیل و وحی ؛ خداوند امر و خداوند نهی ؛ وصاحب معیار الاشعار قید را داخل ردف داشته
وردف را بعرف شعرای عجم عبارت دانسته از حرفی ساکن که پیش از روی باشد بی واسطه
خواه مد و خواه غیر مد وقید در لغت بند است وچون تغیر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار
آن در قوافی لازم است مگر بوقت ضرورت پس گویا بند است قافیه را پس او را بسبیل تشبیه
قید نام کرده اند **حرف سوم** در بیان حروفیکه بعد از رویست وآن چهار است وصل و
خروج و مزید و نایره **وصل** عبارتست از هر حرفی که بروی پیوند خواه مشهور الترکیب
باشد مانند میم درین بیت بنده ع رفت آن شوخ و خراب است ز هجران کارم ؛ طاقتم
طاق شد از خلق چه پنهان دارم ؛ وخواه مشهور الترکیب نباشد مانند تا درین بیت بنده
ع اگر آرم بکف جامی ز دو رخ چون لاله ؛ بود با خون دل در وی جگر پرکاله ؛
وحرف وصل بحکم استقرا ده است ع ده بود وصل یا ولی یاد ار ؛ الف و میم و دال و کاف
وها و یا ؛ حرف جمع و اضافت و مصدر ؛ حرف تصغیر در الطاست دگر ؛ وبیان این حروف
وامثله اینها در مستزاد مقطع کتاب تکمیل الصناعه ذکر کرده شده و درین رساله بهر یک
بمثالی اکتفا کرده شد وآن بترتیب درین ترکیب مذکور است **فقره** ع تیغا بدی عیاری
کرده شبی خوبان مینم آوردن سرا به خلوت است ؛ و رعایت تکرار وصل ؛ ا حبیبت
ونیز باید دانست که معنی پیوستن حرفی بروی آنست که آن حرف با مابعد خود کلمه علحده نباشد

یا بمنزلهٔ آن و اگر کلمه علحده باشد یا بمنزلهٔ آن ردیف خواهد بود و آن حروف [illegible]
چنانکه درین بیت بنده ع هر چند فقیر و بینوا است ؛ در [illegible] غنی [illegible] صباست [illegible]
صاحب معیار الاشعار [illegible] در آخر بحث تحقیق حرف خروج گفته که حرف وصل اگر چون متحرک شود
اولی آنکه او را از حساب ردیف شمرند علی الاطلاق [illegible] بجهت آنکه لازم می آید که
میم و شین ردیف باشند چنانکه درین بیت مشهور ع آنکه در مردمک دیده وطن ساختمش
قدر نشناخت چو اشک از نظر انداختمش ؛ و این خلاف متعارف شعر است آری وقتی که
کلمه علحده باشد یا بمنزلهٔ آن ردیف میشود چنانکه مذکور شد و وصل در لغت پیوستن است
و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کرده اند **خروج** حرفیست که
بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بنده ع چون گشته آن دو لعل یاریم ؛ ما دست
ز خون بها نداریم ؛ و رعایت تکرار خروج در قوافی واجبست و صاحب معیار الاشعار
گفته که یوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است در
عربی در اثنای حروف قوافی فارسی خروج را نیاورده و باز هم گفته که اولی آنکه هرچه بعد از
روی و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و این خلاف مشهور و متعارف است و مشهور
آنست که هرچه بعد از روی مذکور شود مادام که کلمه علحده نباشد یا چیزی که بمنزلهٔ اوست ردیف
نیست و خروج در لغت بیرون آمدنست و شمس قیس گفته که این حرف را از بهر آن خروج
خوانند که اشباع از حرف وصل بواسطهٔ آن تجاوز توان کرد و بیرون تواند گذشت و میتوان گفت
که چون این حرکت در قوافی اشعار اکثر آنست که در کناره واقع میشود پس گویا از میان حروف
بیرون آمده و کناره گرفته پس میشاید که او را باین مناسبت خروج نام کرده باشند **مزید**
حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی بنده ع این دل که بزلف دلبری بستمش

١١

... بنشستند ... ؛ القصه زلبس بپای او افگندیم ؛ چون شیشه به جمع خویش بشکستیمش ؛ و رعایت تکرار مزید در قوافی واجبست و بعضی مزید را زاید نام نهاده اند و مزید در لغت ... کرده شده است و این حرف را بدان جهت مزید نام کرده اند که او زیادت کرده شده بر خروج که نهایت حرکات قافیه فصحای عرب است نایره عبارت است از هر حرفی که بعد از مزید پیوندد خواه یکی باشد مانند شین درین بیت بنده بیت دل که بدست ... بازده ای لعبان که بسر دستمش ؛ و خواه بیشتر باشد مانند سیم و شین درین بیت بنده بیت این دل که بدست تو بسر دستیمش ؛ ای جان بده اکنون که بسر دستیمش ؛ و رعایت تکرار نایره مطلقا در قوافی واجبست و نایره را نایر نیز گویند و نایره در لغت رسنده است و چون این حرف بر کناره حروف قافیه است گویا از میانه حروف قافیه رسیده است و کناره گرفته

## حرف چهارم

در بیان حرکات قافیه و آن شش است رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ ؛ بیت ای نیک رای ؛ باز توجیه است و مجری و نفاذ ؛ و حروف اوائل این حرکات بترتیب جمعند درین ترکیب احتسن رس حرکت ماقبل تاسیس است و آن جز فتحه نمیباشد چنانچه درین رباعی بنده رباعی دائم دل من هست ... و بیت مائل ؛ هرگز نشود مهر تو از دل زائل ؛ خورشید رخ تو خوبتر می بینیم ؛ حالا که شدست ... خط حائل ؛ و چون تاسیس در قوافی تکرار یابد بالضروره رس نیز تکرار یابد و از آنکس که تاسیس را از حروف قافیه نداشته رس را نیز از حرکات قافیه نداشته و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده چون ابتدای حرکات قافیه این حرکت است او را رس نام کرده اند اشباع مشهور آنست که عبارتست از حرکت دخیل مطلقا و آن اکثر کسره است مانند حرکات یا در رباعی مذکور و گاهی فتحه میباشد چنانچه در دال و یا در ... و گاهی ضمه میباشد چنانچه در ... 

پس اصل و اولی آنست که تخصیص کنند و گویند اشباع عبارتست از حرکت [illegible] در قوافی مشتمله بر حرف وصل مانند زائلی و مائلی و وجه این بعد ازین در تحقیق قافیه مذکور خواهد شد و اختلاف حرکت دخیل در قوافی که مشتمل نیست بر حرف وصل جائزست اما در قوافی که مشتملند بر حرف وصل تجویز کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی درین دو بیت کرده **بیت** ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد ** تو نیز با گدای محلت برابری ** مردی کمان مسکه به پنجه است و زور کتف ** با نفس گر برآیی دانم که شاطری ** و پیش این فقیر آنست که این را از قبیل عیوب قافیه می باید داشت و اشباع در لغت سیر کردنست و چون دخیل از حیثیت قرب روی با ردف و قید برابرست و بودن ایشان در جای خود لازمست یعنی تغییر ایشان جائز نیست و بودن دخیل در جای خود لازم نیست و تغییر آن جائزست پس گویا حرکت او را سیر گردانیده و مستغنی ساخته که اگر میخواهد در جای خود باشد و اگر میخواهد برود پس این حرکت را بدین جهت اشباع نام کرده اند **حذو** و حرکت ماقبل ردف و قیدست مانند حرکت ماقبل الف درین بیت بنده **بیت** چشمها سازم روان از چشمها در هر بهار ** تا غزالم بر کناره چشمه گیرد قرار ** و مانند حرکت ماقبل با درین رباعی بنده ** گر لرزه شد از نصیب [illegible] ماهر ** نیلوفر شد رخ بتان گلچهره ** [illegible] چرخ [illegible] ارکوکب [illegible] ها یخ پاره چندست درین طاس سپهر ** و رعایت تکرار حذو در قوافی واجبست مگر وقتیکه روی متحرک شود و حرف وصل بروی پیوندد و این هنگام نزدیک بیشتر شعرا اختلاف حذو وی که حرکت ماقبل قیدست جائزست چنانکه کمال اسمعیل گفته **بیت** گر سوز دلم یک نفس آهسته شود ** از دود دلم راه نفس بسته شود ** در دیده از آن آب همی گردانم ** تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود ** باید دانست که این اختلاف

نیز ... الملاقه جائز نیست بلکه وقتی جائز است که منجر نشود به تبدیل قید بردف
چه اگر ... منجر شود البته جائز نیست مثالش بیت دلا گر پیر خواهی رو بپذیری نه که
جز بگنج ... و حکم اختلاف حذو بطریق معروف و مجهول در بحث ردف مذکور
شد حاجت بتکرار نیست و حذو در لغت بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده و بمعنی چیزی با
چیزی برابر کردن نیز آمده و چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم
او را نیز حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس
بود در لزوم آن را نیز حذو نام کردند **توجیه** عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن مانند
فتحه ماقبل نون درین بیت بنده بیت چنانم ناوک ابرو کمانی کرد جا در تن که آن ناوک
... مغز شد در استخوان من و ظاهر است که این تعریف صادق می آید بر کسره یا در
مثل زائل و مائل و تعریف اشباع نیز چنانکه مشهور است بر وی صادق است پس یکی ازین
دو تعریف یا هر دو قصور دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت
دخیل در قوافی مشتمله بر حرف وصل چنانکه مائلی و زائلی چنانکه در ساقیش و باقیش بسکون
یا و توجیه را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت اشباع
نباشد مانند ضمه ماقبل لام گل و مل و کسره ماقبل یا در ساقی و باقی و فتحه ماقبل الف در
دعاش و ثناش هر دو تعریف صحیح میشود و موید این تخصیص آنست که در کتاب حدائق
المعجم شمس قیس در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع
خوانند و در قوافی مقیده توجیه گویند و رعایت تکرار توجیه در قوافی واجب است و اختلاف آن
بهیچ وجه سائغ نیست و حضرت استاذی مخدومی مدظله العالی فرموده که توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه



انوری در قصیده که مطلعش اینست ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری ٭ سامری و عنصری را قافیه ساخته و شعرای
سخن ناشناسی می آید چون توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است پس هرگاه که روی
متحرک شود آن حرکت توجیه نیست نه آنکه توجیه است و مختلف گردیده و انوری این آورده باشد
آنکه در معیار الاشعار و کتاب حدائق العجم شمس قیس تصریح کرده است که هرگاه روی متحرک
شود آن حرکت توجیه نیست و جواب میتوان گفت که مراد آن نیست که وقتی که متحرک شود مشابه
که توجیه مختلف گردد بلکه مراد آنست که وقتیکه روی متحرک شود حرکت ماقبل روی مشابه
که مختلف گردد و این سخن باتفاق صحیح است و توجیه در لغت روی فرا گردانیدن است و
چون این حرکت روی ساکن را فرا گیرد اند بجانب ماقبل و در تلفظ تابع آن میسازد از این جهت
نام نهاده اند **مجری** حرکت روی است مانند کسره تا درین بیت بنده ای من ای ابر از ان
در رزم طریق می پرستی را ٭ که سوزد آتش مستی خس و خاشاک هستی را ٭ و رعایت تکرار
آن در قوافی واجب است و مجری در لغت محل رفتن است و این حرکت مشابه مجری است بجهت
آنکه صوت تا بر و نیاید زیر که بحرف وصل نیز رسد پس او را بسبیل تشبیه مجری نام نهاده اند
**نفاذ** حرکت وصل است مانند فتحه یا درین بیت بنده ای دهر هم آنکه زعم داریم
رحم آوردی به بیکسی و ناتوانیم ٭ و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ میگویند مانند حرکت میم
و شین درین بیت شمس قیس تا کی بخون دیده و دل پروردمشان ٭ از ره برون برند
و به ره آورمشان ٭ و اگر نایره متحرک شود و این کم است حرکت او را هم نفاذ میگویند مانند
حرکت میم در سپردستیمش و نبردستیمش در بیت مذکور و رعایت تکرار نفاذ مطلقا در قوافی
واجب است و نفاذ در لغت روان گشتن فرمان است و چون حرکت این حروف سبب آن

[illegible] ساکنی که بعد از انها باشد تابع آنها شود در تلفظ پس گویا این حرکت سبب نفاذ حکم [illegible] است پس بدین سبب او را انفاذ نام کرده اند

**حرف پنجم در بیان انواع روی و اوصاف** [illegible] این انواع و القاب قافیه باعتبار آن [illegible] انواع روی دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف وصل بدو نپیوندد مانند کار و بار و تقیید در لغت بند کردنست و چون روی ساکن و بسته است بما قبل خود در تلفظ پس گویا بند کرده شده است پس بدین جهت او را مقید نام کردند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردنست از بند و چون حرف وصل بروی پیوندد غالب آنست که روی متحرک میشود و از قید و بستگی بما قبل خود در تلفظ خلاصی می یابد پس گویا از بند رها کرده شده است پس بدین مناسبت او را مطلق نام کردند و اما اوصاف انواع روی بیانش اینست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از حروف قافیه او را بالمجرد وصف میکنند و اگر جمع شده بان حرفش نسبت می کنند مثلا روی مقید را در کلمه تن مقید مجرد میگویند و در کلمهٔ جان مقید بردف مفرد و در کلمه گیداخت مقید بردف مرکب و در کلمهٔ صبر مقید بحرف قید و روی مطلق را در کلمهٔ نیم مطلق مجرد میگویند و در کلمهٔ جانم مطلق بردف مفرد [illegible] وخروج وعلی هذا القیاس

**اما القاب قافیه باعتبار اوصاف انواع روی** انچه در کتب مسطور است بیست است اما از روی حساب سی میشود شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است اول مقید مجرد مانند گل و مل دوم مقید بتاسیس تنها مانند عاقل و کامل سوم مقید بتاسیس و دخیل مانند حاصل و واصل و در هیچ کتابی باین دو

الف تاسیس و صاد دخیل و لام روی ست

لقب آخر تعرض واقع نشده و همچنین در بیان القابی که باعتبار روی [illegible]
مطلق است آن القاب را که بسبب تاسیس تنها یا تاسیس و دخیل متحقق نشود و تعرض
نکرده [illegible] جهت آنست که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس و دخیل بر
جمهور واجب نیست پس گویا اینها در حکم عدم‌اند چهارم مقید بردف مفرد مانند کار و بار
پنجم مقید بردف مرکب مانند سخت و گریخت ششم مقید بحرف قید مانند زرد و مرد و
بیت و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است اول مطلق مجرد مانند ستی و [illegible]
دوم مطلق بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم سوم مطلق بتاسیس و دخیل مانند مائلی و
حاملی چهارم مطلق بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم پنجم مطلق بردف مرکب مانند یافتنم
و ساختنم ششم مطلق بحرف قید مانند دستی و گشتی هفتم مطلق بخروج مانند [illegible]
هشتم مطلق بخروج و مزید مانند خریدیش و بریدیش نهم مطلق بخروج و مزید و نایره
مانند از پشیمانان و پریشانان دهم مطلق بتاسیس و خروج مانند باعثت و ناعبت یازدهم
مطلق بتاسیس و خروج و مزید مانند باعثتش و ناعبتش دوازدهم مطلق بتاسیس و خروج
و مزید و نایره مانند باعثتیمش و ناعبتیمش و علی هذا القیاس مطلق بتاسیس یا دخیل را
اطلاق بحروف [illegible] سه لقب است و مطلق بردف مفرد را سه لقب و مطلق بردف
مرکب را سه لقب و مطلق بحروف قید را سه لقب پس مجموع القابی که باعتبار اوصاف
روی مطلقات بیست و چهار باشد و چون این القاب را با شش لقب که باعتبار اوصاف
روی مقید است جمع کنند مجموع القاب سی میشوند و ازین جمله ده لقب بسبب تاسیس تنها
و تاسیس با دخیل متحقق نمیشود و چون آنرا اعتبار نکنند بیست لقب می ماند چنانچه در کتب
مسطور است و بعضی قوافی ملقبه باین القاب را انواع قوافی گفته اند و بعضی دیگر اصناف

عروضیان ۱۲

حرف ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع و آن پنجست ف مترادف بود آنکه متواتر دیگر متدارک دیگر متراکب و متکاوس بشمرد و بعضی این الفاظ را القاب قافیه گفته اند و بعضی دیگر حدود قافیه گفته اند

مترادف آن قافیه ایست که بحسب تقطیع در آخر او دو حرف ساکن پیاپی باشد چنانچه درین معماکه بنده باسم شهاب گفته ف هست بشیر اب حیات ای دلنواز باده همچون حباب از دی بروانج مانا باده مترادف در لغت پیاپی شدنست و چون درین نوع قافیه دو حرف ساکن پیاپی شده بودند او را مترادف نام نهادند باعتبار آن دو حرف

متواتر آن قافیه ایست که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است یک حرف متحرک بیش واسطه نشده باشد چنانکه درین بیت که بنده بجهت صنعت مقرون گفته ف گر دل خواهی نقدی یار ابدانی داری جار اوه وچنانکه درین بیت که بنده بجهت صنعت قلوب مستوی گفته ف تنگ دمنا غمی نداری به وبرادنی مغانه در تواتر در لغت پیاپی شدنست بر وجهیکه در میانه اندک فتوری باشد و چون ایجاد دو ساکن پیاپی شده بودند بر وجهیکه در میانه ایشان یک متحرک بیش نبود این قافیه را متواتر نام کردند باعتبار آن دو ساکن

متدارک آن قافیه ایست که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکنست دو متحرک واسطه باشد چنانچه درین معماکه بنده باسم یوسف گفته ف شمع جانم سوخت در فانوس تن شد از ان صورت پریشان حال من و تدارک در لغت در یکدیگر رسیدنست و چون ایجاد دو حرف متحرک در یکدیگر رسیده بودند این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار آن دو حرف متحرک

متراکب آن قافیه ایست که بحسب تقطیع از ساکنیکه در آخر اوست تا اول ساکنیکه پیش ازین ساکن

17

مولانا مفتی محمد سعد الله

سه متحرک واسطه باشند چنانکه درین معما که بنده بسم بها گفته ست ای عشق تو

دین رفت ز ما سوی عدم ۞ در دل ما چو رستم بست سر زلف صنم ۞ و تراکب در لغت

برهم نشستن ست و چون اینجا چند حرف متحرک بپهلوی یکدیگر واقع شده اند گویا برهم

نشسته اند پس این قافیه را متراکب نام کردند باعتبار افتادن سه حرف متحرک متکاوس

آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین باشد

چهار متحرک واسطه باشند و این از غایت ثقل در اشعار فارسی بغایت اندک ست

و شعرای عجم بنای قافیه شعر خود برین ننهاده اند مگر کسیکه بتکلف گفته باشد چنانکه

درین بیت که در کتاب حدائق العجم آورده ست گر با من عشم دلم نخوردی ۞ زین

بهتر که بحال من نگردی ۞ و درین بیت که در معیار الاشعار آورده ست صنم من زبرون

بروی ۞ دل که من نبری نشوی ۞ و آنچه حضرت استادی مخدومی مدظله العالی فرموده

اند که قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده بنابر آنست که گفته اند القلیل کالمعدوم و تکاوس

نیز در لغت برهم نشستن ست اما انبوهی اینجا بیش از آنست که در تراکب میباشد و وجه

تسمیه ظاهرست حرف هفتم در عیوب ملقبه قافیه ست نزد عجم عیب چهارست و آنها

سناد ست و اقوا و اکفا و ایطا سناد اختلاف ردف ست مانند واو دود و یای دید

و سناد در لغت بمعنی با کسی یار بودنست و چون دو قافیه در شعر بحسب ردف مختلف باشند

در آن شعر اتحاد قافیه نباشد تا گفت این دو قافیه مانند دو کس باشند که با یکدیگر نزدند پس

اختلافی را که موجب این معنی بود سناد نام کردند و گفته اند که سناد بمعنی اختلاف نیز آمده و

وجه تسمیه برین تقدیر ظاهرست اقوا تبدیل توجیه و حذوست غیر جائز و یکیه حرکت ماقبل

قیدست در قافیه مطلقه چه تغیر این حذو مانند آهسته و بسته نزد یک اکثر شعرا جائزست

مراد از دل قلب یعنی عکس ست

از سر زلف های هندوست که مراد


۱۸

ستها چنانکه سابقا مذکور شد و نیز باید دانست که تبدیل حذوی که حرکت ماقبل ردف ست
بر دو طریق میتواند بود اول آنکه در هر دو قافیه حذو باشد و مختلف باشد مانند داد و دید و
این هنگام لازم ست که ردف نیز مختلف باشد دوم آنکه در یک قافیه حذو باشد و در
دیگری نباشد مانند دُور و دَر و بدانکه چنانچه تغییر حذو باشباع و غیر اشباع میباشد و
این سبب اختلاف ردفست بطریق معروف و مجهول مانند زود و رود و شیر و شیر
چنانکه مذکور شد همچنین تغییر توجیه باشباع و غیر اشباع میباشد و این سبب اختلاف ردفست
بطریق معروف و مجهول مانند ابرو و نیکو و سیری و سیری و اقوا در لغت تمام شدن زاد ست
و چون این عیب غالبا بسبب آن میباشد که زاد شاعر که آن قافیه صحیح ست تمام شده
این عیب را اقوا نام کردند **اکفا** تبدیل رویست بحرفیکه در مخرج با آن نزدیک باشد
مانند صباح و سپاه و ازین قبیل ست جمع کردن میانه حرف عربی و عجمی یعنی جمع کردن
حرفیکه مخصوص زبان عجم ست با حرفیکه نزدیک بوی بود در ادا که در زبان عرب نیز باشد
چنانکه چپ را با طرب قافیه سازند و همچنین سراچه را با خواجه و کنز با کنج و سگ با شک و
این عیب بغایت ناپسندیده ست و تبدیل روی بحرفی که در مخرج با و نزدیک نباشد از
درجه اعتبار ساقط است شمس قیس گفته که آن نظم را که مشتمل برین ست شعر نمی گویند و
اکفا در لغت رو برگردانیدنست از مقصود و چون این عیب سبب آن میشود که شاعر
روی خود را برمیگرداند از مقصود که اتحاد رویست پس او را بدین سبب اکفا نام کردند
**ایطا** تکرار قافیه ست بیکمعنی غیر از قافیه مصرع اول مطلع که تکرار آن را در غیر مطلع ایطا میگویند
بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست اما بهتر آنست که بی باعثی نکنند و ایطا
بر دو قسم ست خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار او ظاهر نشود مانند دانا و بینا

۱۹

وآب وگلاب واین پیش اکثر شعرا جائز است وقتیکه بسیار نشود ومع ذالک اولی آنست
که این نوع قوافی را پهلوی یکدیگر نیاورند وبعضی دیگر ایرا آنرا امر ونهی هست مانند
بیا ومیا ازین قبیل داشته اند بجهت آنکه میم در پیشانی ترکیب هیچ معنی ندارد پس مراد
درین کلمه ظاهر نباشد اما اگر ایکی دلیل نفی واثبات است مانند رفت ونرفت بالاتفاق ازین
قبیل نیست وعیب فاحش است وبعضی دیگر مانند داشته اند که در مثل تر او مراد او ایطای
خفی است وبنای شعر خود برین قافیه نهاده اند چنانکه غالی فراق که یکی از شعرای معتبر
قدیمست گفته بیت همه ملاحت وآهستگی وشرم تر است همه ملامت ودلخستگی و
عشق تر است همه مراد نشاط و تر نیست تا تو یار منی دلا بنازرمنی به از نشاط کراهت بود و
فنا واین ظاهر است چه تکرار کلمه را درین الفاظ بمعنی ظاهر است وایطای جلی آنست که
تکرار او ظاهر باشد مانند جانا ویارا وصفات وکائنات ومحبت ومودت وگفتن وشنیدن
وسراچه وغلامچه و... دمند وحاجتمند ونیکوتر وبهتر وسنوگر وستمگر وزرین وسیمین
وخندان وگریان ومحبوبان وعاشقان وگلها وباغها ومردی وکسبی وایطای جلی
از عیوب فاحش است وارتکاب آن جائز نیست مگر وقتیکه شعر را ابیات بسیار باشد که آن
هنگام بقدر ضرورت ارتکاب اندکی جائز است مثلا در قصیده که از هفت بیت زیاده باشد در
یا ... جائز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشد وقدما گفته اند که تکرار قافیه در
قطعها وغزلها بعد از هفت بیت ودر قصائد بعد از چهارده بیت روا است اما متاخرین
مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتیکه بیست بیت فاصله باشد وبالجمله میباید که ایطای
جلی را ارتکاب نکنند واگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود
وایطا در لغت کسی را با آن داشتن است که پا بر چیزی نهد وچون این نوع قافیه بجهت عیب

عیب خوار و پامال بود این عیب را ایطا نام کردند شایگان پیش محققان عبارتست
از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای جلی چنانکه درین بیت نشاطی ع دل تشنه و چشمان تهی گوهر گو
بر نیزش نه هستند بیا داله غنا که تشنه هستند ۞ و شمس قیس گفته که هر قافیه که روی او اصلی
نباشد آن را شایگان میگویند چو ماه گر ز خود داه نشود و گفته که عامهٔ شعرا شایگان آن قافیه را
میگویند که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد مانند یاران و دوستان و شایگان گفته اند
که بلغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که در و مال بسیار
باشد چنانکه رشیدی گفته ع ابیات بر صنائع دو شیزه منست ۞ بی شایگان ولیک
از گنج شایگان ۞ و بنا برین معنی مکرر را شایگان نام کردن وجهی ظاهر دارد و شمس قیس
گفته که معنی شایگان کاریست که بحکم پادشاه کنند بی مزد و منت چنانکه شهیدی گفته ع
سغرهای در دستش را شایگان ۞ و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن
بکار بیکار ماند که بحکم پادشاه میکنند در آنکه بی اهتمام و بدمی کنند حرف هشتم در بیان
عیوب غیر ملقبه قافیه و این بسیارست از جمله یکی آوردن قافیه معمولست و قافیه معمول
آنست که بواسطه تصرفی شایسته آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوع است اول آنکه
تصرف بترکیب باشد یعنی لفظی را که جزو کلمه نباشد بآن ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین
بیت ع من از زمانه بوصل تو کی شدم خرسند ۞ فغان که اهل زمان آنچه از برم بردند ۞ و
این نوع قافیه را اگر بغیر ضرورت تنگی قافیه بیارند اندک عیبی دارد اما اگر آرند خواه
بضرورت و خواه بغیر ضرورت از قبیل ایطای جلی است و مذکور شد که عیب کلی است مگر وقتیکه
در میان ابیات فاصله بسیار باشد دوم آنکه تصرف بتحلیل باشد یعنی لفظی را بدو بخش کنند
و یک بخش او را از قبیل قافیه دارند و دیگری را از قبیل ردیف چنانچه درین رباعی بنده رباعی

هر چند ز دهر نامرادی داریم ٭ لیکن بغم عشق تو شادی داریم ٭ ایدل چو هست هجر و شادیست خیال
شادی کن و غم مخور که بادی داریم ٭ و این امتزاج قافیه و ردیف نیز گویند و متقدمان شعرا این را از جملهٔ عیوب
شمرده‌اند اما متاخران این را صنعتی میشمرند و ظاهر آنست که اگر تجزیهٔ کلمه ایست از صیغهٔ مستعمل آن تا
شایسته‌تر آنکه قافیه واقع شود ولیکن اگر پر تو اشارتی شد ... علیحده بر شید ... بطرافت مبدل
شود چنانکه سید عمادالدین نسیمی کرده در بیت دوم ازین دو بیت ٭ ای بر وفا عمر فتنهای
پر از بوی ٭ سر ما را مکن آنگهی شیخ کالیوه ٭ غلط کردم درین صورت که گفتم ٭ ز نخدان نگار
خویش اسیو ٭ دیگر اختلاف رویست در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانکه درین قطعهٔ فتاحی واقع شده
قطعه نقش بتان معنی پیداست از بیانم ٭ هر بیت من نگه کن هست درمیان او ده
در دوده قلم ماند چون شمع زنده نامم ٭ بنگر که هست یحیی زنده میان دوده ٭ پوشیده
نیست که با که روییست در قافیهٔ بیت اول ظاهرست بحسب تلفظ و در قافیهٔ بیت دوم مخفی
ست و دیگر آنست که روی در بعضی مواضع در خواندن ساکن باشد و در بعضی متحرک
هر چند بحسب تقطیع در هر دو موضع یکسان باشند چنانچه درین بیت واقع شده مطلع
کار کجا و من خراب کجا ٭ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ با که روییست در مصرع
اول و در باقی ابیات غزل ساکن است و در مصرع دوم متحرک و ازین قبیل است عدم
رعایت تکرار باقی حرکات با تکرار آنها در صحت غیر آنچه مسمی باقواست و دیگر آنست
که قافیه شعری را تغیر گشته باشد بزیادتی یا نقصان یا اختلاف حرفی از آن حروف که رعایت
تکرار آنها در قوافی واجبست چنانکه سناد و اکفا اما اگر اشارتی بآن تغییر واقع شود عیب
نماند چنانچه شیخ آذری کرده در قصیده که مطلعش اینست ٭ نماز شام که از گردش قضا و قدر
ز بام چرخ در افتاد خسرو خاوری ٭ بعد از چند بیت گفته ٭ بنای قافیه را یک الف زیاده

مغرب




زیاده کنیم ؛ بشرط آنکه بگیریزد خنده اهل هنر ؛ سوال کردم از آن نور دیده ابر ابرو که ای برات
تو آورده کائنات اقرار ؛ بالجمله هر عیب که بدان اشارتی واقع شود تلافی آن عیب میشود

**حرف نهم** در تحقیق حاجب حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد
در تلفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد یا چیزیکه در حکم این مستقل باشد مثال آنکه
مستقل باشد چنانکه لفظ از یار درین رباعی بنده **رباعی** هر چند رسد هر نفس از یار غمی
باید نشود در نجه دل از یار دمی ؛ زان رو که چو نیک بنگری آن غمها ؛ از جانب او ست اگر چه
از یار کمی ومثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ در در مصراع دوم این بیت بنده **بیت** زد
عشق تو آتشم در جان ؛ سوخت جانم بوصل کن درمان ؛ واگر حاجب در میان قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانکه در رباعی امیر معزی در مدح سلطان سنجر **بیت**
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ؛ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ؛ حمله
سبک آری و گران داری رخت ؛ پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت ؛ و شعری که مشتمل است
بر حاجب آنرا محجوب میگویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب
در لغت پرده دار است و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار اوست پس او را
بر سبیل تشبیه حاجب نام نهاده اند **ردیف** بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد در تلفظ و بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد بالاتفاق یا آنچه در حکم این مستقل
باشد مثال آنکه مستقل باشد کلمه ده درین رباعی بنده **رباعی** یا رب تو غلام را ز
هر عصیان ده ؛ تشریف لباس رحمت غفران ده ؛ آنی که مراد تست مقصود دلم ؛
که من هر چه تو خواهی آن ده ؛ ومثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ آه در مصرع دوم این بیت
بنده **بیت** سوخت تنم و ز غم گشت مرا هر شب آه ؛ آه که این خسته را حال شد خراب و تباه ؛ و س

قیس در تعریف ردیف گفته که میباید که شعر در وزن و معنی بدو محتاج باشد و این سخن سست بجهت اینکه خود در آخر این مبحث گفته که هیچ شاعر ردیف در موضع خود متمکن نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود عیب است چنانکه انوری فرموده بیت

بر آن مثال که توقیع تو بران بود و نه رما بطل نکند جز برای

شعر از روی معنی بدان حتیاج نبود آن ردیف بست عیبی دارد و این منافی آن نیست که گفته ردیف باشد مگر آنکه گوئیم مراد او از تعریف ردیف بی عیب است نه مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار گفته که اعتبار در ردیف تکرار الفاظ است و معنی اعتبار نیست چه اگر ردیف همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلفه یا بعضی را معنی بود و بعضی را نبود بسبب آنکه بعضی با انفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی ردیف بود و هم گفته که در ردیف مقدار را اعتبار نیست چه اگر تمامه مصراع مشتمل بر قافیه ردیف باشد ردیف بود چنانچه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و در مبحث حروف قافیه مذکور شد که صاحب معیار الاشعار بر آنست که هر چه بعد از روی و وصل بود اولی آنکه جمله را از حساب ردیف شمرند یک وصل هم چون متحرک شود اولی آنکه او را از حساب ردیف شمرند و مذکور شد که این سخن خلاف متعارف شعراست و بدانکه شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میگویند و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی مردف میگویند بفتح را و تشدید دال و در شعر مقفی مردف آنچه واجب است آنست که قافیه مختلف نشود و واجب است که ردیف نیز مختلف نشود اگرچه در اصل ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه که ردیف مختلف شود عیب است مگر آنکه اشارتی بدان واقع شود چنانچه کمال اسمعیل کرده در قصیده که مطلع او اینست بیت سپیده دم که نسیم بهاری آمد نگاه کردم و دیدم که یاری آمد و بعد از چند بیت ردیف را تغییر کرده

تصحیح اغلاط معیار الاشعار — تصحیح الاغلاط حواشی

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| [illegible] | ۱۰ | ناموالف | نامؤلف |
| [illegible] | ۱۹ | نامی | تامے |
| [illegible] | ۸ | تستلب | متستلب |
| [illegible] | ۸ | شمسه | شمسه |
| ۲۸ | ۴ | دراواسط | ودراواسط |
| ۳۰ | ۱۸ | منسرح | ومنسرح |
| ۳۰ | ۳ | اخذه | اخذ |
| ۳۱ | ۹ | باوزن | وباوزن |
| ۳۲ | ۶ | بتکلیف | بتکلف |
| ۳۶ | ۱۲ | افتند | افتد |
| ۳۹ | ۴ | جیران | جیران |
| ۴۰ | ۱۸ | شعر | وشعر |
| ۴۱ | ۱۴ | تا هرچه | یا هرچه |
| ۴۴ | ۱۲ | فالعمرو | فالعمرو |
| ۴۸ | ۱۰ | بوسئے | بوسے |
| ۵۴ | ۱ | لقای | لقای |
| ۵۶ | ۱۲ | سوے | شوے |
| [illegible] | ۱۷ | مرا از | مراکرار |
| [illegible] | ۸ | مروی | مرودے |
| [illegible] | ۱۱ | زبا | زیار |
| ۸۱ | ۶ | مجتمع | [illegible] |
| ۸۳ | ۴ | حد وعمران | حدو وعمران |
| ۸۵ | ۱۸ | بستر | بستر |
| ایضا | ۱۹ | مشهور | مشهور را |

| صفحه | حاشیه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|
| ۳ | ۱۰ | ۶ | شعرت | شعر |
| ۵ | ۱ | ۳ | یا مفرد | تا مفرد |
| ایضا | ایضا | ایضا | آید | آید |
| ۱۰ | ۱ | ۱ | اسلاندتهم | اصلا اندتهم |
| ایضا | ایضا | ۲ | گرند | گردند |
| ایضا | ۶ | ۱ | لغنی | لعنی |
| [illegible] | ۱۰ | ۱ | گزین | گزی |
| ۱۹ | ״ | ۱ | قوله محمد بن | محمد بن |
| ۱۴ | ۴ | - | مفروق | مفروق و هم بتقدیم [illegible] |
| ۱۵ | ۱ | ۸ | سال | حال |
| ایضا | ۸ | ۲ | این | این |
| ۱۶ | ۷ | ۱۱ | دانش | ورزش |
| ۲۱ | ۵ | ۳۲ | بسبب | سبب |
| ۱۳ | ۱ | ۴ | ثنا | ثنا |
| ۱۵ | ۱۲ | ۱۱ | مبنی نیست | مبنی |
| ۲۷ | ۱ | ۸ | انعل | فعل |
| ۲۱ | ۶ | ۵ | حبق | حبق |
| ایضا | ایضا | ۶ | تجمع | تجمیع |
| ۳۴ | - | ۲ | نصر | قاهر |
| ۳۵ | ۱ | [illegible] | [illegible] | تحسین |
| ایضا | ۷ | - | حذ و دو | حذو |
| ۲۶ | ۲ | ۲ | [illegible] | وشروع |
| ایضا | ۵ | ۱ | خرزه سے | خرزه سخ |
| ۱۲۸ | ۴ | [illegible] | قوله هر گاه | هر گاه |
| ایضا | ۶ | ۳ | چشمها | چشمهای تو |
| ۴۰ | ۱۰ | ۳ | انسیر وا | سیر وا |
| ایضا | ایضا | ایضا | انمت | انمت |
| ایضا | ایضا | ۴ | تابط | تا الط |
| ۱۰۵ | ۴ | ۳ | گویائی | گویای |
| ایضا | ۱۱ | ۶ | نسیدارد | نسیدارد [illegible] |
| ۴۳ | ۲ | ۲ | مفقول | مفعول |
| ۴۶ | ۴ | ۴ | فصیل | تفصیل |

| صفحه | حاشیه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | ۵ | [illegible] | عاشق | عاشقش |
| ۵۳ | ۲ | [illegible] | توازنے | تازیے |
| ایضا | ۸ | - | بکافات | بکافات |
| ۵۴ | - | ۲ | یابر | [illegible] |
| ۵۵ | - | ۳ | [illegible] | [illegible] |
| ایضا | ۱ | ۹ | نباشد | باشد |
| ایضا | ایضا | ۱۷ | ہلال | بلال |
| ایضا | ۱۱ | ۱۰ | قتلا | قتال |
| ۵۷ | ۲ | ۲ | تشوزری | تشوزرے |
| | | | فعلاتن | مفعولن |
| ۵۹ | ۳ | ۲ | قبلازین | قبلاز پیے |
| ۵۱۱ | ۱ | ۲ | قالتشا | فاقتشا |
| ایضا | ۴ | ۱ | سرو قد | سرو قد و |
| ایضا | ۱ | ۲ | تکب | تک |
| ایضا | ۲ | ۲ | وزان و | وزاد |
| ۶۵ | ۵ | ۵ | نامردی | نامردے |
| ایضا | ۱۷ | ۲ | تمکین | تمکین که |
| ۶۶ | ۴ | ۳ | و تدعیه | [illegible] |
| ایضا | ۵ | ۴ | هستقال | عشقال |
| ۶۶ | ۹ | ۲ | دلربائی | دلربا فاعلاتن |
| ۶۷ | ۱ | ۶ | چهار | چهار بار |
| ایضا | ۴ | ۲ | [illegible] | [illegible] |
| ایضا | ایضا | ۳ | بر پائی | بر پا سے |
| ایضا | ایضا | ۵ | است | است |
| ۶۸ | ۱ | ۴ | فعلاتن | مفعولن |
| ایضا | ایضا | ۸ | ساکن | ساکن را |
| ایضا | ۳ | ۶ | وامیار | وانیتا |
| ایضا | ۹ | ۳ | تمیم | تمیین |
| ۹۴ | ۲ | ۱ | ابام | ابا |
| ۹ | خاتمه طبع | و میب آخر | نمقصر | نمقصر و مستفعلن |

دگفته زبهر فال زمانه [illegible] شده‌ام مستقبل ؛ که این ایام چنین خوشگوار می آید ؛ زهی رسیده
سجایی که پیش خاطر تو به ، بهار سپهر آشکار می آید ؛ و ردیف در لغت کسی را گویند که
عقب شخصی دیگر بر مرکبی سوار باشد و چون حال ردیف نسبت بقافیه مشابه حال آنکس بود
او را ردیف [illegible]

**رباعی**

قد تم رسالتی بعون الوهاب ؛ امید که باشد همگی صدق و صواب
گر سهو و خطائی شده باشد واقع ؛ رب اغفر لی انک انت الوهاب ؛؛

## تمت

پس از گهرباری سپاس متواتر ببارگاه ایزدی و نثار درر منظوم درود متکاثر بدرگاه احمدی افسری بصیرت و قره سامعت آگه شاهد زیبای رسالهٔ قافیه عطائیه از رنگینی گلگونهٔ حواشی مفیده آب و رنگ گلرخان آیات رسانیده و از نقوش مطبوعه گلشن سنابل نوخطان عنبرین بو را از فرط غیرت مو بمو پیچانیده من بعد بر نظارگیان صحائف مطبوعه و محو تماشائیان رسائل منطبعه مخفی و مستتر مباد که بنده هیچمدان آقا محمد سعد الله صانه الله [illegible] در رساله عروض و قافیه و نسخه مشرح حکمت صدر شیرازی مطبوع مطبع علوی و بعض رسائل منطبعه مطبع محمدی مثل مالا بد منه و فصول اکبری جدید و رسائل مؤلفه خود باهتمام مقبول [illegible] حاجی محمد حسین [illegible] کتب مطبوعه مطابع دیگر را اصلا بنظر تصحیح ندیده و ملتفت تحشیهٔ کتابی نگردیده پس آنچه بعضی از صاحبان نظر [illegible] حاشیه خواه از طالبعلمی [illegible] تلامذه بنده [illegible] شنیده یا در حواشی کتابی دیده خود [illegible] در رسائل مطبوع مطابع دیگر [illegible] ساخته [illegible] مصحح [illegible] تصحیح [illegible] از عهدهٔ تحقیق آن تصحیح [illegible] الذمه است [illegible]

### صحیح‌نامهٔ رسالهٔ قافیه

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
| --- | --- | --- | --- |
| ۲ | ۱ | اگر شعر از عادة | اگر شعر از عادة |
| ۷ | ۶ | د فنون | ذو فنون |
| ۱۲ | ۹ | دخیل | [illegible] |
| ۱۴ | [illegible] | برابر | [illegible] |

### صحیح‌نامهٔ حواشی رساله

| صفحه | حاشیه | سطر | غلط | صحیح |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| ۵ | ۲ | ۱ | همه | [illegible] |
| ۲۰ | ۴ | ۳ | یافتم | نافتم |
| ۷ | ۱ | ۸ | روشن | روشن |

۲۵

[illegible]